

گفت و گو با ریچارد جکسون (ناشر)

ترجمه: فرمهر منجزی
ویرایش: شیدا رنجبر

ریچارد جکسون^۱ تقریباً چهار دهه است که کتاب‌های کودکان را چاپ می‌کند. او به سبب استعداد فوق‌العاده‌اش در یافتن و پرورش نویسندگانی بااستعداد، شناخته شده است؛ افرادی چون جودی بلوم،^۲ پائولا فاکس،^۳ جورج الایون،^۴ ویرجینیا هامیلتون،^۵ کریس راشکار،^۶ و آنجلا جانسون^۷ را جکسون به دنیا معرفی کرده است.

جکسون در سال ۱۹۶۸، به همراه رابرت ورون،^۸ مؤسسه انتشاراتی برادبری^۹ را پایه‌گذاری کرد. در ضمن، در راه‌اندازی انتشارات آرکارد^{۱۰} (۱۹۸۶) و قبل از آن در تأسیس انتشارات دی. کی. ئینک^{۱۱} (۱۹۶۶) نیز همکاری داشت.

جکسون اخیراً سرناشر انتشارات ریچارد جکسون شده که بخشی از انتشارات سیمون و شوسترز آتونوم^{۱۲} است. به این ترتیب، به نظر می‌رسد اکنون زمان مناسبی است تا درباره فعالیت‌های حرفه‌ای او در زمینه انتشار کتاب کودک، با او گفت‌وگو کنیم. با جکسون، در خانه‌اش در کالیفرنیا، تلفنی صحبت کردیم. گفت‌وگوکننده: پت اسکیلز^{۱۳} تصویر از یوحنا گودمن^{۱۴}

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

«دی. کی ئینک» چاپ کرد، برای من فرستاده شده بود؛ چون معلم آن کلاس فکر کرده بود شاید من از این رمان خوشم بیاید. از کلاس این معلم، تاکنون از سه نویسنده کتاب چاپ کرده‌ام: جوان آبلو^{۲۲}، لوسی فرانک^{۲۳} و ای. آر. فرانک^{۲۴} (البته این دو تا هیچ نسبتی با هم ندارند) حتی در کالیفرنیا هم که در خانه کار می‌کنم، دست نوشته‌های زیادی به دستم می‌رسد. بعضی از ناشرها کارهایی را که خودشان سفارش نداده‌اند نمی‌خوانند، اما من این کار را می‌کنم. بله، باید بگویم تک‌تک آن‌ها را می‌خوانم. البته، واقعیت این است که اکثر آن‌ها را نمی‌شود تا آخر خواند.

روزهای زیادی به این سؤال فکر می‌کنم که آیا دنیا به یک کتاب دیگر هم نیاز دارد؟ و روزهایی هم هست که واقعاً احساس سرخوشی می‌کنم و خوشنودم از این که قلم قوی تازه‌ای پیدا کرده‌ام.

○ بدون شک، چاپ آثار جودی بلوم، نقطه عطفی به حساب

○ شما کارهای نویسندگانی برجسته‌ای را چاپ کرده‌اید؛ نویسندگانی چون جودی بلوم، پائولا فاکس، گری پائولسن،^{۱۵} سیتیتیا ریلانت،^{۱۶} جورج الایون، فرانسس تمپل^{۱۷} و این فهرست، همین‌طور می‌تواند ادامه داشته باشد. نویسندگانی تان را چگونه پیدا می‌کنید؟

○ معمولاً به کمک بقیه نویسندگانی. البته تا حد زیادی به رابطه‌های شخصی بستگی دارد. اگر یک نویسنده با من، به عنوان ناشر، رابطه خوبی داشته باشد، احتمالاً دوستانش را سراغم می‌فرستد. جورج الایون، در طی سال‌ها، تعداد زیادی نویسنده به سراغم من فرستاد. برای مثال، می‌توانم سه نفر را نام ببرم: جنی دیویس^{۱۸}، پل برت جانسون^{۱۹} و آن شلیبی^{۲۰}. «اوی» هم منبع خوب دیگری بود. هم‌چنین، چند کلاس داستان‌نویسی هست که شاگردان آن کلاس‌ها، دست‌نوشته‌هایشان را برای من می‌فرستند. زندگی بامزه است^{۲۱}، اولین زمانی که

می آید؛ مخصوصاً در اوایل دهه ۱۹۷۰. چه ویژگی ای در کار بلوم بود که شما فکر کردید زمان چاپ کتاب او رسیده است؟

○ در واقع، من به زمان فکر نکردم. احساس کردم قلم او به طرز خارق‌العاده‌ای خالص و ناب است. اصلاً نگران این نبودم که خشم کسی را برانگیزانم. منظورم این است که ما همکار سابقم، باب ورون، من و شاید هم جودی می‌دانستیم که صراحت بیان جودی، می‌تواند باعث به وجود آمدن آشوبی شود. همیشه کسی هست که برنجد، اما وقتی کار او چاپ شد، آشوبی به پا نشد. این به سبب قلم او و همین‌طور به دلیل نبود آموزش مستقیم، احساس ندامت زیاد و یا احساس حسرت و تأسف در زمان هایش بود.

البته، او همه این‌ها را در شخصیت‌هایش که سرانجام به بچه‌ها مربوط می‌شد، پیاده کرده بود.

او توانسته بود طرح داستان‌هایش را در لفاف گفت‌وگوها پیش ببرد. به همین علت است که کتاب‌هایش به گوش خوش می‌آیند. فکر می‌کنم یکی از دلایلی که کتاب‌ها مورد توجه کودکان قرار می‌گیرند همین است. زن جوانی به جودی گفته بود، کتاب آقای خدا آن‌جا هستی؟ این من هستم، مارگریت^{۲۵} را خودش در دهه ۱۹۷۰، خوانده بود و الان بچه‌هایش هم همان داستان مارگریت را می‌خوانند. این گفته باید برای جودی خیلی خوشایند باشد که بدانند کتابش از یک نسل به نسل دیگر رفته است.

○ وقتی درباره چاپ کتابی تصمیم می‌گیرید، از آن ایرادی هم می‌گیرید؟

○ گاهی ایراد هم می‌گیرم اخیراً با نویسنده و تصویرگر یک کتاب تصویری، درباره استفاده از واژه «دیو» و نشان دادن شخصیت آن در تصویر، به همراه یک فرشته، صحبت کردم. به او گفتم آیا می‌توانی به جای آن از «بچه دیو» استفاده کنی؟ برای پیش‌گیری از سانسور و واکنش جریان‌های مذهبی. نویسنده از این کار اجتناب کرد و با قدرت و وضوح درباره اینکه صحنه‌پردازی داستان‌ش در قرون وسطی است و این‌که یک «دیو» دقیقاً همان چیزی است که او می‌خواسته، صحبت کرد. با وجود این، بالاخره با تغییر آن موافقت کرد.

علتش این بود که من توانستم دلیلی قابل قبول ارائه کنم. چرا باید کاری کنیم که بچه‌های بعضی از بخش‌های کشور، از داستانی که در واقع، فقط داستانی است درباره سگی که هوشمندانه به صاحبش کمک می‌کند، محروم شوند؟

خوب به نظر شما این ایراد گرفتن است؟ شاید بعضی بگویند، نوعی تعدیل واقعیت است. گرچه من مطمئناً برای چنین واقعیتی متأسف هستم. معمولاً تصمیم نهایی درباره انطباق و سازش را به عهده نویسنده می‌گذارم و حرفی نمی‌زنم. اما گاهی در کمال تعجب، از من خواسته می‌شود تا از کتابی دفاع کنم. برای مثال، برخورد اعصاب خردکنی داشتم با زنی که خیلی خیلی به کتاب افول شادی^{۲۶}، اثر پائولا فاکس اعتراض داشت؛ به دلیل توصیف پسر بچه‌ای با «بیماری منگولیسم» در کتاب. این پسر از دید برادری که دوستش نداشت، توصیف می‌شد. کتاب درباره برادر است و شکل گرفتن وجدان او، نه پسر کوچک‌تری که «بیماری منگولیسم» دارد. این‌گونه ایراد گرفتن، کتاب را به «انزوا» می‌کشاند. پسر کوچک تا پایان داستان، بی‌حوصله و بدبینانه دیده می‌شود. آن زن، با فرستادن e-mail، مبارزه با ما را آغاز کرد و به ما ضربه زد، اما بعد کتاب از راهی که ما پیش‌بینی نکرده بودیم و مسلماً دل‌مان نمی‌خواست، به او ضربه زد. آن زن کتابی می‌خواست کاملاً متفاوت از کتابی که پائولا می‌خواست بنویسد. ایرادها معمولاً مواردی این‌چنینی هستند.

○ شما کتاب ساختن پسر فوق‌العاده^{۲۷} نوشته ویرجینیا والتر^{۲۸} را منتشر کردید؛ کتابی که ما فکر می‌کنیم خیلی مهم است. اما شنیدیم که کتابدارها و معلم‌های وحشت‌زده، نمی‌خواهند از این کتاب، به خاطر شخصیت کالمین^{۲۹}، استفاده کنند. شما به این آدم‌ها چه می‌گویید؟

○ من به این کتاب، به عنوان داستانی هشداردهنده فکر می‌کنم. اما واقعیت

این است که تصویر کاملی از اخلاقیات نمی‌دهد. خیلی راحت، موقعیتی بسیار پیچیده و غامض را در معرض دید عموم گذاشته است (که قبل از کالمین هم وجود داشت). می‌خواستم کتاب را چاپ کنم؛ چون خودم خیلی از اسلحه می‌ترسم. دلم می‌خواست مردمی که از این کتاب ترسیده‌اند، بفهمند که ترس، خودش مثل درد است که به ما چیزی می‌گوید و ما را وامی‌دارد به خیلی چیزها عمیق‌تر نگاه کنیم؛ به طبیعت‌مان، جامعه آمریکایی و به آینده. بچه‌ها را می‌توان تشویق کرد و به آن‌ها قدرت عمیق‌تر دیدن همه چیز را داد.

می‌دانم کتابی نگران‌کننده است. حتی وقتی به آن فکر می‌کنم، به خودم می‌لرزم، اما این خودش یک جور تعریف از قدرت کتاب است.

○ آیا در طول مدتی که کار کرده‌اید، کتابی بوده که رد کرده و بعد از کارتان پشیمان شده باشید؟

○ بله. چند مورد اشتباه جدی در این مورد از من سر زد. یکی از آن‌ها کتابی از توماس راکول^{۳۰} بود به اسم چگونه می‌توان کرم سرخ شده خورد^{۳۱} می‌دانستم که بچه‌ها آن را دوست خواهند داشت. اما نمی‌توانستم خواندن و دوباره خواندن درباره آن کرم‌ها را تحمل کنم.

در واقع یک عکس‌العمل شخصی بود. البته، باید بتوانم این نوع عکس‌العمل‌ها را کنار بگذارم. (گرچه هرگز نمی‌توانم حس شخصی را کنار بگذارم) هم‌چنین، متن یک کتاب تصویری، از آثار جودی بلوم را رد کردم. این کتاب، درباره پسر ی بود که یک لاک‌پشت را می‌بلعد. البته، بعداً وکیل جودی بلوم، کتاب را برای آن دور^{۳۲} در مؤسسه دوتون^{۳۳} فرستاد؛ کسی که خیلی هوشیارانه آن را دید و به عنوان بخشی از یک کتاب طولانی، از آن استفاده کرد. هم‌چنین، کتابی از رزماری ولز^{۳۴} به نام کیف نامریی موریس^{۳۵} را رد کردم.

البته، در ابتدای کارم در مؤسسه انتشاراتی برادبری، سه عنوان از کتاب‌های او را منتشر کرده بودم. وقتی این کتاب، در جای دیگری چاپ شد، مجبور بودم بخندم. متوجه اولین اشتباهم شده بودم. یادم می‌آید موریس، پسر ی بود با کفش‌های کتان. به نظرم نمی‌رسید ایده فیلیس فولگمن^{۳۶}، درباره ساختن شخصیت رزماری، به شکل آن موجودات. عجیب پشمالو به جای آدم، ایده خوبی باشد؛ یک نظر فوق‌العاده افراطی. بله، متأسفم که این کتاب‌ها را چاپ نکردم؛ چون آن موقع به اندازه کافی خوش‌بین نبودم. دو کتاب دیگر هم هست که آرزو می‌کنم ای کاش قراردادشان را بسته بودم: بهترین کارناوال کریسمس تاکنون^{۳۷}، نوشته باربارا رابینسون^{۳۸} و آقای موش و بچه‌اش^{۳۹}، نوشته راسل هابن^{۴۰}.

○ تصوراتان درباره انطباق کتاب‌ها با ساختار زندگی کودکان امروزی چیست؟

○ بهترین حرفی که می‌توان درباره کتاب زد، این است که کتاب، تجربه‌ای خصوصی است. کتاب، خواننده را به دنیایی دعوت می‌کند که کس دیگری بخشی از آن را خلق کرده است. این کاری است که خواننده انجام می‌دهد. ارتباط شگفت‌انگیز بین خواننده و آن‌چه خوانده می‌شود، در دیگر اشکال وسایل ارتباط جمعی به چشم نمی‌خورد. برای مثال، تلویزیون فیلمی نشان می‌دهد و بیننده‌ها به آن واکنش نشان می‌دهند، اما فیلم نمی‌تواند با آن‌ها ارتباطی خلاقانه داشته باشد. کتاب به خواننده فرصت سهیم شدن می‌دهد. کتاب به خواننده امکان می‌دهد که آرام پیش رود و گام‌هایش را نظم ببخشد.

من مشتاق لحظه‌هایی هستم که توسط کتاب‌ها روده می‌شدند. و تصور می‌کنم کودکان هم مشتاق همین اوقات هستند.

○ می‌دانم که شما پدر بزرگی سرفراز هستید. آیا پدر بزرگ شدن، نوع نگاه شما را به کتاب‌ها تغییر داده است؟

○ بله، داده. مرا به دنبال کردن کتاب‌های دم‌دستی هم علاقه‌مند کرده است. حالا وقتی کتابی را برای بچه‌های کوچک‌تر بررسی می‌کنم، به نوه‌هایم می‌اندیشم. وقتی دست‌نویسی را می‌خوانم، به این فکر می‌کنم که آیا این کتاب برای آن‌ها جذاب است و اگر فکر کنم این‌طور نیست و کاملاً به دلایلم واقف باشم،

یک نواخت و کسل کننده که در آن صورت، یکنواختی و کسالت را هم رواج می دهد. فکر می کنم بعضی از چیزهایی که در پس زمینه به من کمک کرده اند شامل سرمایه خوب، ترکیب اداری خوب، شریکان خوب و موقعیت زمانی و مکانی مناسب است.

حتی اکنون هم که نزدیک به پایان کارم هستم سعی می کنم کارهای خوب تازه ای بیابم که با کارهای خوب کهنه، برابری کند.

پاورقی:

- ۱- Richard Jackson
- ۲- Judy Blume
- ۳- Paula Fox
- ۴- George Ella Lyon
- ۵- Virginia Hamilton
- ۶- Chris Raschka
- ۷- Angela Johnson
- ۸- Bradbury
- ۹- Robert Verrone
- ۱۰- Orchard Books
- ۱۱- DK INK
- ۱۲- Simon Schusters Atheneum
- ۱۳- PAT Scales
- ۱۴- Johanna Goodman
- ۱۵- Gary Poulsen
- ۱۶- Cynthia Rylant
- ۱۷- Frances Temple
- ۱۸- Jenny Davis
- ۱۹- Paul Brett Johnson
- ۲۰- Anne Shelby
- ۲۱- Life is Funny
- ۲۲- Joan Ablove
- ۲۳- Lucy Frank
- ۲۴- E. R. Frank
- ۲۵- Radiance Descending
- ۲۶- Making up megaboy
- ۲۷- Virginia Walter
- ۲۸- Columbine
- ۲۹- Thomas Rockwell
- ۳۰- How to Eat Fried Worms
- ۳۱- Ann Durell
- ۳۲- Dutton
- ۳۳- Morris's Disappearing Bag
- ۳۴- Rosemary wells
- ۳۵- Phyllis Fogelman
- ۳۶- The Best Christmas Pegeant Ever
- ۳۷- Barbara Robinson
- ۳۸- The Mouse and His Child
- ۳۹- Russel Hoban
- ۴۰- Houghton Mifflin
- ۴۱- Flicker Flash
- ۴۲- Joan Bransfield Graham
- ۴۳- Nancy Davis

آن را چاپ نخواهم کرد. سال ها زمان احتیاج داشتم تا این موضوع را بفهمم. اما برای این که مطمئن شوم، کتاب هایی را که می خرم، منتشر می کنم. این روزها سعی می کنم به نمایندگی از نوه هایم بفهمم.

O واضح است که در این سال ها، رمان های کودکان تغییر کرده است؛ همین طور هم تصویرگری کتاب های کودکان. بعضی منتقدان معتقدند که تصویرگری واقعی، راه هایی را به سوی تخصصی تر شدن کارهای هنری، در کتاب های کودکان ارائه می کند. احساس شما درباره راهی که تصویرگری کودک می رود، چیست؟

O تغییر چه اشکالی دارد؟ تغییر به نوعی پیش رفتن است و نه ناپودی. با وجود این که خودم همیشه تغییرات را به خوبی انجام نمی دهم، اما تغییر مرا اذیت نمی کند. کتابی از هوگتون میفلین^{۴۱}، به نام فیلیکر فلش^{۴۲}، نوشته جوان برنسفیلد گراهام،^{۴۳} با تصویرگری نانسی دیویس^{۴۴} دیدم که به نظر می رسید خیلی امروزی باشد؛ یک هنر کامپیوتری و خیلی هم پرزرق و برق. متأسفم که بگویم هیچ چیز در آن ندیدم. احساسم درباره تصویرهای آن کتاب، این است که فکر کنم به تغییرات زیادی نیاز دارد. اعتراف می کنم که کتاب را نیمه رها کردم و دست از فکر کردن برداشتم.

این جور تصویرها را قبلاً هم دیده بودم. متأسفم، اما از دیدن بچه های چشم تپله ای آبی با نیش باز که خوشحال به نظر می رسند، خسته شده ام و ترجیح می دهم وقتی به تصویری یا کتابی نگاه می کنم، تجربه ای هنری به دست آوردم.

O آیا فکر می کنید وارد سال های طلایی کتاب می شویم یا این که چیزی را پشت سر گذاشته ایم؟

O امیدوارم هر سال، به نوعی سال طلایی باشد. خوب، شاید وارد دوره جدیدی شده باشیم. البته این را فقط در قیاس می گویم. زمانی نه چندان دور، من به دنبال نام چند ناشر مناسب بودم برای پست جدیدی که ایجاد شده بود و فهمیدم که به سختی می توانم کس دیگری را پیدا کنم. البته، بالاخره موفق شدم. چند ناشر بسیار جوان یافتم و چند نفری که به آن ها کار کردم. آن ها فکرهای بسیار خوبی داشتند؛ همان طور که من وقتی جوان بودم، ایده های جالبی داشتم. تنها نگرانی من درباره سال های طلایی آینده، این است که خود نشر کتاب تغییر کند. شنیده ام که نویسندگان نگرانند از این که کسی به آن ها رجوع نمی کند و نگرانند که این روزها کسی کار آن ها را چاپ نمی کند. من وقتی یک کتاب منتشر می کنم، منظورم این است که به نیت و فکری که یک نویسنده یا تصویرگر در کتابش ارائه داده است، توجه شود و شرایطی به وجود بیایم که دیگران هم به آن پی ببرند.

این شانس که یک ناشر می تواند واقعاً روی خود ادبیات تمرکز داشته باشد و لذت ببرد، کاری که کاملاً در تقابل با درگیری فکری در رابطه با فروختن کتاب است. - حال چه در خود مؤسسه انتشاراتی و چه در بازار کتاب - چیزی است که این روزها برخلاف گذشته، خیلی کم برای آن ها پیش می آید.

بعضی از ناشران در واقع، بازاریاب هستند، اما من از آن ها نیستم. من ذاتاً یک ناشرم. در سال های طلایی آینده باید هر دو همراه هم باشند، اما فعلاً آن چه من به آن فکر می کنم، خود کتاب است.

O شما باید از تلاشی که در پیشبرد کتاب های کودکان کرده اید، احساس غرور کنید. بدون شک، بسیاری از نویسندگان و تصویرگران، به عنوان ناشر به شما مدیونند. آیا شما احساسی هم چون یک غول ادبی دارید؟

O نه. واقعیت این است که من هر روز نگرانم که مبدا کارم را به همان خوبی که در سال ۱۹۶۸ در مؤسسه برادبری شروع کردم، انجام ندهم. فکر این که کارهایت روی هم تلنبار شوند، بیش از حد نگران کننده است. به آن چه در پیش رو دارم فکر می کنم. این ها مسائل من است. هر روز می توانم شانس انجام کاری خوب را در اختیارم قرار دهد. (با توجه به این که اعتقاد بر انجام کار تازه است) و یا کاری

